



## منابع و ماخذ امثال و حکم

«هدا من بركة البرامكة»

گاهی اتفاق می‌افتد که آدمی، از طرق مختلف، بوسیله شخصی بخشنده و کریم مورد لطف و نوازش قرار می‌گیرد. اگر بار اول و دوم از وی سؤال شود که چه کس این عنایت و احسان کرد؟ در پاسخ بخشنده را با اسم و رسم معرفی میکند ولی اگر موارد احسان و بخشش مکرر شود و تواتر پیدا کند چنانچه از وی بپرسند، اگر پرسنده صاحب اطلاع و اصطلاح بود بوی چنین پاسخ دهد: «هدا من بركة البرامكة» یعنی مجازاً این بخشش هم از ناحیه همان شخص مورد بحث بوده است.

این ضرب المثل شان نزولی تاریخی توأمان با داستانی رقت‌انگیز و درعین حال آموزنده دارد بدینقرار:

آل برمک و فرزندان رشید این خانواده ایرانی را همه کس می‌شناسد و می‌داند که به خاندان آل عباس و خلیفه حق ناشناسش هارون الرشید چه خدماتها کرده‌اند. ورود آنها به خدمت خلفای عباسی موجب پیشرفت حکومت آنان و رسوخ تمدن ایران در اسلام شده است. برمکیان با تأسیس مجامع علمی و کتابخانه‌ها و سائل نشر علوم و معارف راهبها کردند. کتابخانه بزرگ عمومی آنها معروف به «بيت الحكمة» یا «خزانة الحكمة» بود. گذشته از

✽ آقای مهدی پرتوی آملی از فرهنگیان صاحب نظر و محقق

مجاهداتی که در بسط و توسعه کشور پهناور اسلامی مبذول می داشتند مراتب جود و کرمشان  
 پایه ای رسیده بود که عرب با وجود آنکه خود را از استیغای عالم می شمارد معذک بوجود  
 و سخای این طایفه دم می زند. عبارت «هذا من برکة البرامكة» ، چه در زمان قدرت و چه  
 پس از انقراض این خاندان اصیل و نجیب ایرانی، ورد زبانها بود، تا آنجا که حتی سختگیریها و سخت  
 کشیهای هارون هم نتوانست افکار و اذهان مردم را از تکرار این عبارت و مراتب خدمات  
 صادقانه و صفات عالیة آل برمک منحرف و منعطف سازد «چند ایشان دست عطا گشاده و  
 خوان کرم نهاده بودند و صلای عام داده . یکی از شعراء گوید :

ولو كنت من بغداد فی الف فرسخ شمت نسیم الجود من آل برمک<sup>۱</sup>

بقول صاحب مجمل التواریخ والقصص «هیچکس را حاجت نیامد در آن عصر که از  
 امیر المؤمنین چیزی خواهد از بسکه بدادندی مردم را، و شعراء عالم روی بدرگاه ایشان  
 نهادند و بدرگاه فضل بن یحیی ، بیرون از آن دیگران ، چنان خواندم که هزار و صد  
 شاعر بودند بمرسوم و مشاهره ای که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند ، و مردی از  
 زمین سند پیش وی آمد و بزبان خویش يك بیت انشاء کرد و بگفت :

اره بره کنگره کراکری مندره

فضل پرسید که چه میگوید ؟ ترجمان گفت میگوید :

اذا لکارم فی آفاقنا ذکرت فانما بك فیها یضرب المثل

پس فضل بفنیدید و او را هزار دینار فرمود و خلعتی فاخر و شتر و چهارپا و هر چیز و

پانصد ترجمان را داد.<sup>۲</sup>

یکی از فجایع بزرگی که هارون الرشید مرتکب شد ریشه کن ساختن خاندان برامکه  
 بود. هارون از نفوذ روزافزون این خانواده شریف ایرانی سخت بوحشت افتاده بود .  
 عاقبت باین بهانه که خواهرش عباسه از جعفر برمکی دو فرزند آورده است ، دستور قتل  
 جعفر و عباسه و دو فرزند بیگناهمان را داد. سر جعفر برمکی را در بغداد آویخت و هر پاره از  
 جسدش را بیک سوی دجله نصب کرد.

«و آنروز هزار کس را از برامکه بکشتند و یحیی و فضل و محمد و موسی و جناعتی را  
 بازداشتند و زنان را . مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دو کس  
 دیگر. و الا دیگر زنان را مباح بدادند و رسوائیها رفت و همه سراها و قصرهای برامکه خراب  
 کردند و بسوختند».<sup>۳</sup>

نعمان بن مندود مشقی که از فصیحای عرب و از مداحان خاندان برامکه بود پس از  
 قلع و تدمیر برامکه بر سر قبر آنان می آمد و مدح میگفت. بعلاوه هر جا که عمران و آبادی  
 و یا نموداری از پیشرفت می دید زبانش باین جمله مترنم بود «هذا من برکة البرامكة» .

خبر بخلیفه بردند اورا احضار کرد. چون بخدمت رسید، خلیفه هارون پرسید: مگر از باس و قدرت ما نمی ترسی و هراس نداری که مردودین و مغضوبین ما را مدح می کنی؟ نعمان جواب داد: من مردی ثروتمند و مالدار بودم که بعلل و جهاتی در فقر و فاقه افتادم. با اهل و عائله خویش بسامره آمدم و به خانه فضل بن یحیی رفتم. فضل مرا بانواع نعمتها و کرامتها بتواخت. سرمایه و هستی مرا بچند برابر بیش از آنچه داشته ام از کیسه فتوت و مردانگیش بخشید، بقسمیکه هر چه دارم از اوست و هر چه از آثار و معالم ترقی در کشور پهناور اسلامی بچشم می خورد همه و همه از برکت وجود آل برمک می باشد. با اینوصف دوران انصاف و جوانمردیست که من و تمامت آحاد و افراد عرب بذکر جمیل آنها با عبارت «هذا من برکة البرامكة» مترنم نیاشیم. بخدا قسم اگر تمام اعضای بدنم را قطعه قطعه کنی محال است بتوانی مرا از مدح و حق شناسی نسبت بآل برمک باز داری... خلیفه را از گفتار نعمان آب در دیده بگشت و فرمان داد تا صله و خلعتی گران بها باو دهند. چون صله و خلعت خلیفه را بمجلس آوردند نعمان دمشقی بجای عرض امتنان و سپاسگزاری از هارون الرشید سر بلند کرد و در نهایت شهامت و بی پروائی گفت «هذا ایضاً من برکة البرامكة».

و این عبارت از آن تاریخ ضرب المثل گردید. در بعض کتب تاریخی بجای «نعمان بن منذر دمشقی» نام منذر بن مغیره دمشقی ذکر گردید که از اعظم رجال شام بود و بعلت فقر و فاقه ببغداد آمد و مورد تفقد و عنایت فضل برمکی قرار گرفت. صاحب کتاب «فروج بعد از شدت» این واقعه را از «عمرو بن مسعده» می داند و می گوید «مأمون را از شنیدن این حکایت رقت آمده بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر گردانیدند و امر نمود که هر چه در آن مدت بر خراج ضیاع او زیاده کرده بودند باز پس دهند و خراج آنرا همانقدر که در روزگار برامکه بوده است مقرر کنند و بعد از این او را عزیز دارند و اکرام و انعام فرمایند. چون مأمون این حکم بفرمود آن پیر به هایهای بگریست بدرد دل هر چه تمامتر. مأمون گفت: نه من با تو احسان و اجمال کردم و بفرمودم که بتجدید آنچه از تو گرفته باز دهند. پس موجب گریستن چیست؟ آن پیر گفت: چنین است که امیر المؤمنین میفرماید و خلیفه درباره این بیچاره از عاطفت خسروانه و مرحمت ملوکانه هیچ باقی نگذاشت اما «هذا من برکة البرامكة» یعنی این نیز هم آیا از برکت برامکه نیست؟

مأمون گفت: باز گردد در امان سلامت و کامرانی و هم برین شیوه باش که وفامبار کست

و حسن عهد مستحسن»<sup>۴</sup>.

اکنونکه ریشه تاریخی ضرب المثل بالا دانسته شد بپیمانسبت نمیداند داستان تاریخی و جذاب دیگری را که از منبع سرشار جود و کرم آل برمک سرچشمه گرفته است فی الجمله شرح دهد:

پس از آنکه خاندان برامکه مورد قهر و غضب و قتل و غارت خلیفه عباسی قرار گرفتند و مرد وزن و خرد و کلان از دم تیغ جلادان هارون الرشید گذشتند، تنها طفلی صغیر از فضل برمکی جان سلامت برده بود که دایه و فادارش از اخافه و ارباب عمال خلیفه نهراسید و او را با خود بیکی از بلاد مجاور بغداد (گویا کوفه) برد و از انظار مخفی داشت و بدون آنکه احدی متوجه شود از آن طفل پرستاری کرد. چون طفل بزرگ شد و بسنین بلوغ رسید از فرط استیصال و پریشانی ناچار شد در یکی از گرمابه‌های کوفه بشغل دلاکی مشغول گردد تا بتواند از دستمزد مختصر روزانه زندگی خود و دایه و فادارش را تأمین نماید. قضا راروی محمد بن الیزید الدمشقی که از شعرای معروف عرب و از جیره‌خواران برامکه و پس از انقراض آل برمک، در کوفه متوطن شده بود بحمام داخل شد و دلاکی جوان و زورمند خواست تا ویرا بشوید و بمالد. دلاکی جوان که کسی جز همان پسر فضل برمکی نبود او را پشت خوابانید و بمالش پرداخت. شاعر عرب که فراغتی پیدا کرده بود در حالیکه دیده به سقف حمام دوخته داشت بنا به عادت متعارف دستها را زیر سر گذاشت و این رباعی را بالحنی جانسوز زمزمه کرد:

ویفرح بالمولود من آل برمک      ولا سیما ان کان من ولد الفضل  
 و يعرف فیہ الخیر عند ولادته      ببذل الندی والوجود والمجد والفضل

دلاک جوان چون این زمزمه بشنید بی‌اختیار اشک از چشمانش سرازیر شد ولی از ترس عمال بیرحم خلیفه که همه جا حاضر و ناظر بودند خشمش را فرو خورد و دم بر نیاورد. شاعر عرب چون تأثر شدید دلاک را دید بی‌نهایت متعجب گردید و از او علت پرسید هر چه دلاک در مقام امتناع و اختفای سر خویش برآمد شاعر عرب بر اصرار خود بیفزود و باو اطمینان داد و سوگند خورد که اگر بداند رازی در این گریه پنهان است فاش نکند. دلاک جوان چون یقین حاصل کرد از شاعر عرب پرسید: قبلاً بمن بگو این شعر از کیست و در چه زمان و برای چه کسی سروده شده است؟ محمد دمشقی گفت: این شعر از من است و در جشن ولادت پسر فضل برمکی سرودم. فضل را از این شعر بحدی خوش آمد که دستور داد مرا از مال و منال دنیا مستغنی سازند. دلاک جوان گفت: اگر هم اکنون پسر فضل را ببینی می‌شناسی؟

شاعر گفت: متأسفانه آن طفل بیگناه هم در واقعه کشتار برامکه بقتل رسید و الا اگر زنده بود سردر قدمش مینهادم و همچون خادمی بر او خدمت میکردم زیرا هر چه دارم از اوست. دلاک آهی سرد کشید و در حالیکه سیل اشک از دیدگانش جاری بود سر بر زیر انداخت و گفت: آن طفل من هستم که دست تقدیر و طبیعت مرا از سعادت نوازش تیغ جلاد بی- نصیب گذاشت تا زنده بمانم و این رنج و خفت و مرگ تدریجی را تحمل کنم. بعد خلاصه

سرگذشت زندگی رقت بار خویش را از فرادایه از بغداد بکوفه و قبول شغل دلاکی بتفصیل شرح داد و گفت : آری ؛ این همان پسر فضل برمکی است که اکنون ترا می‌شوید و می‌مالد. شاعر چون ماجرا بشنید اورا بخانه خود برد و از آنجا که فرزندی نداشت اورا بفرزندی پذیرفت و کلیه اموال و دارائی خویش را با وصلح کرد. بروایت دیگر تنها دختری که داشت با تمام ضیاع و عقار باو بخشید ولی خواندمیر، صاحب تاریخ حبیب السیر معتقد است که پسر فضل برمکی اموال محمد دمشقی را پذیرفت، فزونی استرآبادی نیز همین عقیده را دارد و چنین میگوید: «گفت آن منم و این شعر در تهنیت تولد من گفته‌اند. گفتم ای مخدوم زاده . مرا فرزندی نیست و مال بسیار است و آن مال بدولت پدران تو بهم رسیده . نزد قاضی روم و آنهمه را بتو دهم و تو مرا بجای فرزند باشی. گفت هرگز اینکار نکنم . مالی را که پدران من بطریق صلح و انعام بتو داده باشند چون در آن تصرف جایز دارم ؟ اگر مرا نیز مال باشد دوچندان بتو دهم ...»<sup>۵</sup>

ای طفل دهر! گرتو زیستان روزگار، روزی دو، شیر دولت و اقبال برمکی.  
در مهد عهد، غره مشواز کمال خویش، یاد آور از زوال کریمان برمکی .

۱ - روضة الصفا. ج ۳ صفحه ۴۳۷. ۳۰۲ - مجمل التواریخ والقصص صفحات ۳۴۳ و ۳۴۵ - ۴ - فرج بیداز شدت صفحه ۵۵۵ ۵ - تاریخ بحیره صفحه ۱۳۸

### علو طبع

گوزنی ، بس قوی بنیاد بایسد ،  
مکن پاور، که هرگز تو کند کام ،  
عقاب ، آنجا که در پرواز باشد  
که بروی ، شیر ، سیلی آزماید .  
ز آب جسو ، نهنگ لجه آشام .  
کجا، از صومعه، صید انداز باشد؟  
وحشی بافتی - قرن یازدهم هجری